

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

فلسفه علوم اجتماعی
و
تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل

دکتر مجید دشتگرد

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

دکتر سید جلال دهقانی فیروزآبادی

استاد گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی



انشارات
دانشگاه امام صادق علیه السلام

عنوان: فلسفه علوم اجتماعی و تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل

مؤلف: دکتر مجید دشتگرد و دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی

ناشر: دانشگاه امام صادق علیه‌السلام

صفحه‌آرا: محمد روشنی

طراح جلد و مشاور هنری: رسول خسروبیگی

نمایه‌ساز و ناظر نسخه‌پردازی و چاپ: رضا دیبا

چاپ و صحافی: چاپ سپیدان

چاپ اول: ۱۴۰۲

قیمت: ۲/۲۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۱-۰۰۷-۷

«این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است»

فروشگاه مرکزی: تهران: خیابان انقلاب، بین خیابان فخررازی و خیابان دانشگاه، مجتمع پارسا، همکف، واحد ۳ و ۲
تلفن: ۶۶۹۵۴۶۰۳ - تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۰۶۰۶۷۴۱۱
فروشگاه کتاب صادق: تهران: بزرگراه شهید چمران، پل مدیریت، ضلع شمالی دانشگاه
صندوق پستی ۱۵۹-۱۴۶۵۵ • کد پستی: ۱۴۶۵۹۴۳۶۸۱ • تلفکس: ۸۸۳۷۰۱۴۲
فروشگاه اینترنتی: <https://press.isu.ac.ir> • E-mail: pub@isu.ac.ir

سرشناسه: دشتگرد، مجید، ۱۳۶۶-

عنوان و نام پدیدآور: فلسفه علوم اجتماعی و تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل/ مجید دشتگرد و سیدجلال دهقانی فیروزآبادی.

مشخصات نشر: تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۳۱۹ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۱-۰۰۷-۷

موضوع: روابط بین‌المللی

موضوع: علوم اجتماعی - فلسفه

شناسه افزوده: دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، ۱۳۴۴-

شناسه افزوده: دانشگاه امام صادق (ع)

رده‌بندی کنگره: JZ ۱۲۴۲

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۳۲۸۸۸

تمام حقوق محفوظ است، هیچ بخشی از این کتاب بدون اجازه مکتوب ناشر قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا و انتقال در فضای مجازی نمی‌باشد.
این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

فهرست اجمالی

سخن ناشر	۱۳
مقدمه	۱۵
فصل اول: فلسفه علوم اجتماعی و نظریه های روابط بین الملل	۱۹
فصل دوم: اثبات گرایی و ظهور رویکردهای علمی در روابط بین الملل (نئورئالیسم، تئولیرالیسم، رئالیسم نوکلاسیک)	۷۵
فصل سوم: پسا اثبات گرایی و ظهور رویکردهای میانه در روابط بین الملل (سازه انگاری، نظریه انتقادی و مکتب انگلیسی)	۱۳۷
فصل چهارم: ضد اثبات گرایی و رشد رویکردهای رادیکال در روابط بین الملل (پست مدرنیسم، پسا استعمار گرایی و فمینیسم)	۲۳۱
نتیجه گیری	۲۹۳
منابع و مأخذ	۳۰۱
نمایه	۳۱۹

فهرست تفصیلی

سخن ناشر	۱۳
مقدمه	۱۵
فصل اول: فلسفه علوم اجتماعی و نظریه‌های روابط بین‌الملل	۱۹
مقدمه	۱۹
۱-۱. رابطه علوم اجتماعی با فلسفه	۲۱
۲-۱. روابط بین‌الملل و فلسفه علوم اجتماعی	۲۹
۳-۱. نظریه، نظریه‌پردازی و تکثر نظری در روابط بین‌الملل	۳۴
۴-۱. نظریه و ارتباط آن با فرانظریه در روابط بین‌الملل	۳۸
۵-۱. نگرش‌های مختلف پیرامون فرانظریه در رشته روابط بین‌الملل	۴۲
۶-۱. مبانی فرانظری نظریه‌های روابط بین‌الملل (هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی)	۴۶
۱-۶-۱. هستی‌شناسی	۴۷
۲-۶-۱. معرفت‌شناسی	۵۰
۳-۶-۱. روش‌شناسی	۵۱
۷-۱. انواع مکاتب فلسفی علوم اجتماعی	۵۲
۸-۱. تحول در فلسفه علوم اجتماعی و تأثیر آن بر نظریه‌های روابط بین‌الملل	۵۶
۹-۱. روش‌شناسی تحقیق: روش تأویلی کوئنتین اسکینر	۵۸
۱-۹-۱. مبانی و اصول روش‌شناسی کوئنتین اسکینر	۶۱

۲-۹-۱. روش‌شناسی اسکینر و تأثیرپذیری نظریه‌های روابط بین‌الملل از فلسفه علوم اجتماعی	۷۰
فصل دوم: اثبات‌گرایی و ظهور رویکردهای علمی در روابط بین‌الملل (نئورئالیسم، نئولیبرالیسم، رئالیسم نوکلاسیک)	۷۵
مقدمه	۷۵
۲-۱. فلسفه اثباتی علوم اجتماعی به مثابه زمینه فکری ظهور رویکردهای تجربی در روابط بین‌الملل	۷۷
۲-۱-۱. بستر تاریخی و اجتماعی ظهور اثبات‌گرایی	۷۸
۲-۱-۲. رنسانس و آغاز تحولات علمی (رشد علوم طبیعی)	۸۶
۲-۱-۳. رشد فلسفه طبیعی	۹۰
۲-۱-۴. فلسفه طبیعی و علوم اجتماعی	۹۴
۲-۱-۵. اثبات‌گرایی مدرن (حلقه وین و مکتب برلین)	۹۶
۲-۲. زمینه و بسترهای عملی ظهور اثبات‌گرایی در روابط بین‌الملل	۹۹
۲-۲-۱. سلطه رهیافت‌های سنتی در روابط بین‌الملل	۹۹
۲-۲-۲. تحولات سیاسی جدید در نظام بین‌الملل	۱۱۰
۲-۲-۳. اثبات‌گرایی و نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل	۱۱۳
۲-۳. مبانی فلسفی و قصد و نیت نظریه‌پردازان جریان اصلی (نئورئالیسم، نئولیبرالیسم و رئالیسم نوکلاسیک)	۱۱۶
۲-۳-۱. هستی‌شناسی (واقعیت بین‌المللی، ماهیت بازیگر بین‌المللی، مسئله علیت، بحث ساختار-کارگزار)	۱۱۷
الف: واقعیت بین‌المللی	۱۱۷
ب: ماهیت بازیگر روابط بین‌الملل	۱۲۱
ج: مسئله علیت	۱۲۵
د: بحث ساختار-کارگزار	۱۲۷
۲-۳-۲. معرفت‌شناسی	۱۲۹
۲-۳-۳. روش‌شناسی	۱۳۳

فصل سوم: پسااثبات‌گرایی و ظهور رویکردهای میانه در روابط بین‌الملل

(سازه‌انگاری، نظریه انتقادی و مکتب انگلیسی) ۱۳۷

مقدمه ۱۳۷

۱-۳. فلسفه پسااثباتی علوم اجتماعی به مثابه زمینه فکری ظهور رویکردهای میانه در روابط بین‌الملل ۱۳۹

۱-۳-۱. رشد رویکردهای پسااثباتی در بستر اجتماعی و تاریخی قرن بیستم ۱۳۹

۱-۳-۲. پست پوزیتیویسم و نقد رویکرد علمی ۱۵۲

الف: پوپر و تلاش برای بازسازی پوزیتیویسم (نئوپوزیتیویسم) ۱۵۴

ب: فلاسفه علم و نقد اثبات‌گرایی (توماس کوهن، ایمره لاکاتوش و پاول کارل فایرابند) ۱۵۵

۱-۳-۳. مکاتب فلسفی پسااثباتی در حوزه علوم اجتماعی ۱۵۹

الف: مکتب فرانکفورت ۱۶۰

ب: هرمنوتیک (تفسیرگرایی) ۱۶۵

ج: رئالیسم علمی - انتقادی ۱۷۲

۲-۳. زمینه‌های عملی ظهور رویکردهای میانه در روابط بین‌الملل ۱۷۶

۳-۳. پسااثبات‌گرایی و ظهور رویکردهای میانه در روابط بین‌الملل ۱۸۰

۱-۳-۳-۱. مکتب فرانکفورت (نظریه انتقادی) در روابط بین‌الملل ۱۸۰

۲-۳-۳-۲. تفسیرگرایی در مکتب انگلیسی ۱۸۳

۳-۳-۳-۳. سازه‌انگاری اجتماعی (مدرن، متعارف) و تفسیرگرایی ۱۸۶

۳-۳-۴. سازه‌انگاری اجتماعی و رئالیسم علمی - انتقادی ۱۸۷

۳-۴. مبانی فلسفی و نیت و قصد نظریه پردازان رویکرد میانه (سازه‌انگاری، نظریه انتقادی، مکتب انگلیسی) ۱۸۹

۳-۴-۱. هستی‌شناسی (واقعیت بین‌الملل، ماهیت بازیگر، مسئله علیت، بحث ساختار - کارگزار) ۱۹۰

الف: واقعیت بین‌المللی ۱۹۰

ب: ماهیت بازیگر روابط بین‌الملل ۱۹۵

ج: مسئله علیت	۲۰۰
د: بحث ساختار- کارگزار	۲۰۶
۳-۴-۲. معرفت‌شناسی	۲۱۲
۳-۴-۳. روش‌شناسی	۲۲۲
فصل چهارم: ضد اثبات‌گرایی و رشد رویکردهای رادیکال در روابط بین‌الملل	
(پست‌مدرنیسم، پسااستعمارگرایی و فمینیسم)	۲۳۱
مقدمه	۲۳۱
۴-۱. فلسفه پسااستعمارگرایی علوم اجتماعی به مثابه زمینه فکری ظهور رویکردهای ضد تجربی در روابط بین‌الملل	۲۳۳
۴-۱-۱. بستر تاریخی و اجتماعی ظهور پسااستعمارگرایی در فلسفه علوم اجتماعی ...	۲۳۳
۴-۱-۲. مبانی و اصول پسااستعمارگرایی	۲۴۵
۴-۲. زمینه‌های عملی رشد پسااستعمارگرایی در حوزه روابط بین‌الملل	۲۴۹
۴-۳. پسااستعمارگرایی در روابط بین‌الملل	۲۵۲
۴-۳-۱. پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل	۲۵۳
۴-۳-۲. پسااستعمارگرایی در روابط بین‌الملل	۲۵۶
۴-۳-۳. فمینیست‌های معاصر و پسااستعمارگرایی	۲۶۵
۴-۴. مبانی فلسفی و نیت و قصد نظریه‌پردازان رادیکال (پست‌مدرنیسم، پسااستعمارگرایی، فمینیسم)	۲۷۳
۴-۴-۱. هستی‌شناسی (واقعیت بین‌المللی، ماهیت بازیگر، مسئله علیت، بحث ساختار- کارگزار)	۲۷۳
الف: واقعیت بین‌المللی	۲۷۳
ب: ماهیت بازیگر روابط بین‌الملل	۲۷۶
ج: علیت	۲۷۶
د: ساختار و کارگزار	۲۷۹
۴-۴-۲. معرفت‌شناسی	۲۸۰
۴-۴-۳. روش‌شناسی	۲۸۳

نتیجه‌گیری.....	۲۹۳
منابع و مآخذ.....	۳۰۱
نمایه.....	۳۱۹

فهرست اشکال و جداول

نمودار شماره (۱): طیف‌های کلان فلسفه علوم اجتماعی و مکاتب فلسفی مرتبط با هر طیف ۵۶۰۰.....	۵۶
نمودار شماره (۲): نظریه‌های روابط بین‌الملل متأثر از هر یک از مکاتب فلسفی علوم اجتماعی.....	۵۸
جدول شماره (۱): تحول و تکثر نظریه‌های روابط بین‌الملل در قالب مبانی فرانظری و فلسفی متفاوت.....	۲۹۹



سخن ناشر

رسالت و مأموریت دانشگاه امام صادق (علیه السلام) «تولید علوم انسانی اسلامی» و «تربیت نیروی درجه یک برای نظام» (که در راهبردهای ابلاغی مقام معظم رهبری مدظله تعیین شده) است. اثرپذیری علوم انسانی از مبانی معرفتی و نقش معارف اسلامی در تحول علوم انسانی، دانشگاه را بر آن داشت که به طراحی نو و بازمهندسی نظام آموزشی و پژوهشی جهت پاسخ‌گویی به نیازهای نوظهور انقلاب، نظام اسلامی و تربیت اسلامی به عنوان یک اصل محوری برای تحقق مأموریت خویش بپردازد و بر این باور است که علم توأم با تزکیه نفس می‌تواند هویت جامعه را متأثر در مسیر تعالی و رشد قرار دهد.

از این حیث «تربیت» را می‌توان مقوله‌ای محوری یاد نمود که وظایف و کارویژه‌های دانشگاه، در چهارچوب آن معنا می‌یابد؛ زیرا که «علم» بدون «تزکیه» بیش از آنکه ابزاری در مسیر تعالی و اصلاح امور جامعه باشد، عاملی مشکل‌ساز خواهد بود که سازمان و هویت جامعه را متأثر و دگرگون می‌سازد.

از سوی دیگر «سیاست‌ها» تابع اصول و مبادی علمی هستند و نمی‌توان منکر این تجربه تاریخی شد که استواری و کارآمدی سیاست‌ها در گرو انجام

پژوهش‌های علمی و بهره‌مندی از نتایج آن‌هاست. از این منظر پیشگامان عرصه علم و پژوهش، راهبران اصلی جریان‌های فکری و اجرایی به حساب می‌آیند و نمی‌توان آینده درخشانی را بدون توانایی‌های علمی - پژوهشی رقم زد و سخن از «مرجعیت علمی» در واقع پاسخ‌گویی به این نیاز بنیادین است. دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام) در واقع یک الگوی عملی برای تحقق ایده دانشگاه اسلامی در شرایط جهان معاصر است. الگویی که هم‌اکنون ثمرات نیکوی آن در فضای ملی و بین‌المللی قابل مشاهده است. طبعاً آنچه حاصل آمده محصول نیت خالصانه و جهاد علمی مستمر مجموعه بنیان‌گذاران و دانش‌آموختگان این نهاد است که امید می‌رود با اتکاء به تأییدات الهی و تلاش همه‌جانبه اساتید، دانشجویان و مدیران دانشگاه، بتواند به مرجعی تمام‌عیار در گستره جهانی تبدیل گردد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام) با توجه به شرایط، امکانات و نیازمندی جامعه در مقطع کنونی با طرحی جامع نسبت به معرفی دستاوردهای پژوهشی دانشگاه، ارزیابی سازمانی - کارکردی آن‌ها و بالاخره تحلیل شرایط آتی اقدام نموده که نتایج این پژوهش‌ها در قالب کتاب، گزارش، نشریات علمی و... تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. هدف از این اقدام - ضمن قدردانی از تلاش خالصانه تمام کسانی که با آرمان و اندیشه‌ای بزرگ و ادعایی اندک در این راه گام نهادند - درک کاستی‌ها و اصلاح آن‌هاست تا از این طریق زمینه پرورش نسل جوان و علاقه‌مند به طی این طریق نیز فراهم گردد؛ هدفی بزرگ که در نهایت مرجعیت مکتب علمی امام صادق (علیه‌السلام) را در گستره بین‌المللی به همراه خواهد داشت (ان شاء الله).

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ

معاونت پژوهشی دانشگاه



مقدمه

نظریه و نظریه پردازی جزء تفکیک ناپذیر منظومه روابط بین الملل محسوب می شود و بخش مهمی از تحول و پیشرفت رشته روابط بین الملل نیز مرهون نظریه پردازی هایی است که در این حوزه علمی صورت پذیرفته است. بی شک زمانی که از حوزه مطالعاتی روابط بین الملل سخن به میان می آید، نظریه پردازی بخش عمده ای از کنش های علمی و معرفتی عالمان این رشته را دربرمی گیرد. در رشته روابط بین الملل نیز همچون بسیاری از شاخه های علوم اجتماعی، نظریه، به این دلیل حائز اهمیت است که برای ما مجموعه ای از گزاره ها، مفروضات و مفاهیم را فراهم می سازد تا ما از طریق آن بتوانیم واقعیت بین المللی و چهارچوب رهنامه ها و عملکردهای بازیگران را در سیاست بین الملل بهتر درک نموده و به فهم لازم نسبت به فرایندهای نظام بین الملل نائل شویم؛ با این وجود هیچ گاه پیرامون این که نظریه چیست و غایت و هدف نظریه پردازی در روابط بین الملل چه باید باشد، اتفاق نظری بین اندیشمندان روابط بین الملل حاصل نشده و نگرش های متفاوتی در این زمینه ارائه گردیده است؛ به گونه ای که برخی از نظریات به دنبال تبیین

پدیده‌های بین‌المللی بوده‌اند؛ برخی دیگر تلاش کرده‌اند تا واقعیت‌های اجتماعی را تفسیر نمایند؛ دسته‌ای در پی توضیح چگونگی امکان‌پذیر شدن نظم بین‌المللی موجود و فرایند نظریه‌پردازی هستند و گروهی از نظریه‌ها نیز در جهت نقد وضعیت موجود و کشف روابط سلطه و ایجاد یک «وضعیت کلامی آرمانی»^۱ گام برداشته‌اند.

تفاوت این دیدگاه‌ها تحت تأثیر عوامل مختلفی قرار داشته است؛ اما یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار بر شکل‌گیری نظریه‌های مختلف در منظومه روابط بین‌الملل، وجود نگرش‌ها و دیدگاه‌های مختلف فرانظری و فلسفی است. این‌که واقعیت بین‌المللی چیست؟ ابزار درست کسب معرفت و شناخت آن چه می‌باشد؟ چه چیزی را باید شناخت؟ چگونه این شناخت حاصل می‌شود و روش‌های شناخت کدام‌اند؟ همواره از مهم‌ترین دغدغه‌های نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل بوده است.

این پرسش‌ها در قالب معرفت‌شناسی^۲، هستی‌شناسی^۳ و روش‌شناسی^۴ قرار می‌گیرند که خود در کانون مباحث «پیش‌نظری»^۵، «فرانظری»^۶ یا «فلسفی» جای دارند. این مسئله ما را متوجه ارتباط نزدیک بین فلسفه و رشته‌های علمی مختلف و به‌طور خاص رشته روابط بین‌الملل می‌کند؛ در واقع ارتباط عمیقی بین دو مقوله فلسفه و تلاش علمی انسان برقرار است و علوم مختلفی که بدین منظور شکل گرفته‌اند نیز بر یک مبنای خاص فلسفی استوارند. نگرش‌ها و دیدگاه‌های فلسفی مختلفی به‌عنوان مبنای علم و دانش بشری وجود دارد و حتی مبانی فلسفی علوم، متکثر و حتی متعارض‌اند و فلاسفه نیز پیرامون ماهیت دقیق رشته خود به اجماع نرسیده‌اند؛ اگرچه فلاسفه بر سر

1. Ideal speech situation
2. Epistemology
3. Ontology
4. Methodology
5. Pre-theoretical
6. Metatheory

این مسئله که بین فلسفه و علوم مختلف مانند علوم رفتاری، فیزیکی، زیستی و اجتماعی ارتباط نزدیکی وجود دارد، اتفاق نظر دارند.

این نزدیکی و ارتباط در رابطه با هر دو حوزه علم یعنی علوم طبیعی و علوم اجتماعی صادق است؛ لذا به طور خاص حوزه علوم اجتماعی و تلاش برای معرفت در این حوزه نیز ارتباط عمیقی با نگرش‌های فلسفی و دیدگاه‌های مختلف آن دارد. تغییر و تحولاتی که در این نگرش‌ها و دیدگاه‌ها حاصل شده، به طور مستقیم یا غیرمستقیم زیرشاخه‌های علوم اجتماعی و مباحث نظری و نظریه‌پردازی‌های صورت پذیرفته در این شاخه‌های علمی را نیز تحت تأثیر خود قرار داده است.

منظومه روابط بین‌الملل نیز از تأثیر مباحث فلسفی و فرانظری علوم اجتماعی به دور نبوده است. رشته روابط بین‌الملل و مجموعه‌ای از مناظرات نظری و نظریه‌پردازی‌هایی که در این حوزه صورت گرفته نیز همچون سایر شاخه‌های علوم اجتماعی تحت تأثیر مجادلات و مباحث فلسفی و فرانظری در حوزه علوم اجتماعی قرار داشته است؛ در واقع بخش اساسی مناظرات و مجادلات صورت پذیرفته در نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز بر مبانی و اصول فلسفی استوار بوده است.

در رشته روابط بین‌الملل به طور کلی دو دیدگاه مختلف و حتی متعارض نسبت به اهمیت و ضرورت توجه به ارتباط بین نظریه روابط بین‌الملل با مبانی فرانظری و فلسفی آن شکل گرفته است. برخی بین نظریه‌های روابط بین‌الملل با مبانی و مباحث فرانظری هیچ ارتباطی قائل نبوده و یا حداقل معتقدند که نظریه باید خود را از این مباحث جدا کرده و به مسائل واقعی سیاست بین‌الملل بپردازد؛ اما دیدگاه دوم به ارتباط عمیق بین این دو مقوله باور دارد و استدلال می‌کند که هر نظریه‌ای بر یک مبنای فلسفی و فرانظری خاص استوار است؛ لذا برای اندیشمندان سیاست بین‌الملل ضرورت دارد

که به مبانی فرانظری نظریه‌ها توجه داشته باشند؛ چراکه توجه به مبانی فرانظری به ما در فهم عمیق‌تر غایت و هدف نظریه‌ها و یا پردازش نظریه مناسب در مورد سیاست جهانی کمک خواهد کرد.

پژوهش حاضر با اعتقاد به ارتباط تنگاتنگ مباحث فلسفی و نظری در رشته روابط بین‌الملل تلاش دارد تا مجموعه مکاتب و مباحث فلسفی و فرانظری مطرح در حوزه علوم اجتماعی را بررسی کرده و نشان دهد که چگونه این مباحث بر سنت نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل تأثیرگذار بوده است؛ درواقع هدف اصلی این تحقیق ارائه یک نگرش جامع از تحول نظریه‌های روابط بین‌الملل بر اساس مکاتب فلسفی علوم اجتماعی است. این نگرش جامع بر اساس یک بررسی تاریخی و زمینه‌مند صورت می‌پذیرد؛ در قالب این نگاه تاریخی ما سیر تحول مکاتب فلسفی علوم اجتماعی و الهام‌پذیری نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل از آن را در فضا و بستر جغرافیایی و تاریخی خود نشان خواهیم داد و قصد و نیت نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل از کاربرد نوع متفاوتی از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی را به عنوان مبانی فلسفی تحول در نظریه‌ها تشریح خواهیم کرد.



فصل اول:

فلسفه علوم اجتماعی و نظریه‌های روابط بین‌الملل

مقدمه

از آنجایی که بحث اصلی ما در این پژوهش بررسی تأثیر مکاتب فلسفی و فرانظری علوم اجتماعی بر تحول نظریه‌های روابط بین‌الملل است، ضرورت دارد که توضیحات اولیه پیرامون متغیرهای پژوهش و همچنین روش‌شناسی تحقیق صورت پذیرد تا از این طریق زمینه برای فهم بهتر فصول بعدی که به تقویت فرضیه تحقیق می‌پردازد، فراهم شود؛ براین اساس، این فصل شامل دو بخش اصلی بررسی متغیرها و مبانی پژوهش و همچنین روش‌شناسی تحقیق است. به منظور تشریح متغیرها و مبانی اصلی تحقیق، نویسندگان ابتدا رابطه بین فلسفه با علوم اجتماعی و همچنین علم روابط بین‌الملل را به عنوان نخستین موضوع واکاوی نموده تا نشان داده شود که علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل چگونه با فلسفه ارتباط می‌یابند و مباحث فرانظری و نظریه‌های روابط بین‌الملل در این مسیر از چه جایگاهی برخوردارند.

پس از این بحث، ضمن تعریف نظریه و فرانظریه‌های روابط بین‌الملل و بررسی مبانی فرانظریه‌های روابط بین‌الملل، نشان داده شده است که چه ارتباطی بین این دو مقوله برقرار است؛ و در رشته روابط بین‌الملل پیرامون این ارتباط و اهمیت توجه به آن‌ها چه دیدگاه‌هایی وجود دارد؛ در این رابطه، دو دیدگاه موافق و مخالف بررسی شده است. پس از توضیحات اولیه پیرامون مبانی تحقیق، در بخش‌های بعدی نویسندگان طیف‌های مختلف فلسفه علوم اجتماعی یا مباحث کلان فلسفی علوم اجتماعی را شناسایی نموده و مکاتب فلسفی مختلف نشئت گرفته از هر طیف را نیز از یکدیگر تمیز داده‌اند. به‌طور کلی نویسندگان سه طیف کلان فلسفی را شناسایی کرده‌اند که شامل «پوزیتیویسم»^۱، «پست پوزیتیویسم»^۲ و «آنتی پوزیتیویسم»^۳ است که از هر کدام از این طیف‌های کلان، مکاتب فلسفی خاصی انشعب می‌یابند. در نهایت با توجه به این طیف‌های کلان فرانظری و فرانظریه‌های مرتبط با آن، تعیین شده است که نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل تحت تأثیر کدام مکتب فلسفی علوم اجتماعی بوده‌اند. از آنجایی که این فصل بر مبانی اولیه پژوهش تمرکز دارد، ما صرفاً به نشان دادن ارتباط انواع نظریه‌های روابط بین‌الملل با مکاتب فلسفی مختلف اکتفا خواهیم کرد و بررسی چگونگی این ارتباط در بخش‌های بعدی صورت می‌پذیرد. فصول بعدی پژوهش به‌طور مفصل این تأثیر را به تصویر می‌کشد.

بخش دوم این فصل نیز روش‌شناسی تحقیق یعنی هرمنوتیک قصدگرای کوئنتین اسکینر^۴ را بررسی نموده است. در این بخش نویسندگان ابتدا دیدگاه روش‌شناختی اسکینر را تشریح نموده و سپس توضیح داده‌اند که چگونه این روش‌شناسی متفاوت هرمنوتیکی می‌تواند به ما در جهت فهم زمینه‌مند

1. Positivism
2. Post Positivism
3. Anti Positivism
4. Quentin Skinner

تحولات صورت گرفته در نظریه‌های روابط بین‌الملل در قالب مکاتب فلسفی و فرانظری علوم اجتماعی کمک کند؛ در واقع در این بخش توضیح داده شده است که چرا مفروضات روش‌شناختی اسکینر از کارایی لازم جهت تقویت فرضیه این پژوهش برخوردار است.

۱-۱. رابطه علوم اجتماعی با فلسفه

بررسی رابطه بین فلسفه و علوم اجتماعی پیش از هر چیزی مستلزم توجه به این مسئله است که چه ارتباطی بین مفهوم فلسفه و مقوله کلی‌تر علم برقرار است؛ حوزه‌های اختلاف و اشتراک آن‌ها چه بوده و دلایل تعارض و ترادف آن‌ها در چیست؛ براین اساس، باید اظهار داشت که ارتباط میان فلسفه و علم یک ارتباط پیچیده و مبهم است؛ چراکه پیرامون ماهیت، دامنه و حیطه عملکرد فلسفه و رویکرد علمی نگرش واحدی وجود نداشته و در این زمینه دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است. هر دو مفهوم علم و فلسفه به تلاش انسان جهت کسب معرفت و آگاهی اشاره دارند؛ این خصیصه، نقطه اشتراک آن‌ها به شمار می‌آید؛ اما این که کسب آگاهی و شناخت چگونه و با چه هدفی صورت می‌پذیرد و حیطه عملکرد هر یک از آن‌ها در مسیر کسب معرفت چه می‌باشد، زمینه‌های اختلاف بین رویکرد علمی و فلسفی را رقم زده است. در یونان باستان، فلسفه به معنای «دوستدار حکمت»^۱ تعریف و نوع مطلق آگاهی و شناخت را دربرمی‌گرفت. فلسفه در این معنا حوزه وسیعی از موضوعات را شامل می‌شد و بین یونانیان اولیه مانند زمان حاضر تقسیم‌بندی بین علوم به گونه‌ای مجزا صورت نپذیرفته بود (Shand, 1993: 2). از منظر فلسفه ارسطو، فلسفه به دو گونه حکمت عملی و حکمت نظری تقسیم می‌شد که معنایی بسیار عام و کلی داشت و آگاهی و شناخت در دو عرصه عملی و نظری را دربرمی‌گرفت. در این معنا فلسفه به عنوان مطلق آگاهی و

شناخت بشری به کار برده شده و هرگونه تلاش انسان برای کسب معرفت، کنش فلسفی نامیده می‌شد (سروش، ۱۳۷۹: ۳۱-۳۴). از ویژگی‌های برجسته نگرش فلسفی در این دوران این بود که هم علوم طبیعی و هم علوم اجتماعی در ذیل فلسفه قرار می‌گرفت.

اما تحولات علمی جدید که از عصر رنسانس آغاز شد، به مرور زمان زمینه را برای تقابل رویکرد علمی با نگرش فلسفی گذشته فراهم ساخت. نخستین تحولات علمی عصر جدید در زمینه علوم طبیعی صورت پذیرفت. اندیشمندان جدید توانستند در حوزه‌های مختلف علوم طبیعی از طریق مشاهده، تجربه و آزمایش به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یابند. گالیله^۱، کپلر^۲ و کوپرنیک^۳ از سردمداران این تحول جدید به شمار می‌آمدند. شکاف بزرگی که بین پدیده‌های زمینی و آسمانی در گذشته حاصل شده بود، به وسیله فعالیت‌های علمی این اندیشمندان آغاز شد. کوپرنیک که او را انتقال‌دهنده فیزیک، از قرون وسطی به قرون مدرن می‌نامند، در نظریه خورشید مرکزی^۴ خود که در مغایرت با الهیات قدیم قرار داشت، صرفاً معیارهای علمی حقیقت را به کار بست و معیارهای فلسفی را نادیده گرفت. کپلر نیز در نظریه مدارهای بیضوی^۵ اش که به وسیله مشاهدات تجربی بدان دست یافته بود، اثبات کرد که می‌توان بر اساس واقعیت‌های مشاهده شده به پیش‌بینی واقعیت‌های جدید مبادرت ورزید (Frank, 1957: 33-98). این تحولات فکری زمینه را برای ایجاد رویکرد جدیدی در جهت کسب آگاهی و معرفت بشری فراهم ساخت که به رویکرد علمی معروف گشت و به مرور زمان حوزه علوم اجتماعی و فلسفه قدیم را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. همچنین متعاقب این

1. Galileo Galilei
2. Johannes Kepler
3. Nicolaus Copernicus
4. Heliocentric theory

تحولات بود که فلسفه طبیعی^۱ یا تجربی نیز در قرن ۱۷ ظهور یافت که متفکرانی مانند فرانسیس بیکن^۲، هیوم^۳، برکلی^۴، هابز^۵ و لاک^۶ از پیش‌قراولان آن محسوب می‌شدند. این فلاسفه رویکرد علوم طبیعی را در حوزه فلسفه و علوم اجتماعی دنبال کردند و معتقد بودند که پیشرفت قابل ملاحظه‌ای که علم در قرون گذشته داشته، فلسفه را بیش‌ازحد زائد و بی‌فایده ساخته است. این متفکران بیان می‌داشتند که «در جهانی که می‌توانیم در عمیق‌ترین اسرار عالم نفوذ کرده و حرکت پیچیده ذرات ریز اتمی را دنبال کنیم، به نظر می‌رسد که آن سؤالات قدیمی که فیلسوفان را مجذوب خود می‌ساخت، به مرور زمان حل شده است» (Grant & Woods, 2003: 5).

نگرش علمی جدید به مرور زمان به حوزه مطالعات اجتماعی نیز رسوخ کرد و یک تقابل فلسفی - علمی را در این حوزه شکل داد. نخستین کسی که در این زمینه تلاش کرد تا یک رویکرد مطالعاتی علمی را ارائه دهد، آگوست کنت^۷ بود. دیدگاه‌های کنت در قرن ۱۹ زمینه را برای شکل‌گیری نخستین دیدگاه‌های پوزیتیویستی در علوم اجتماعی فراهم آورد. این دیدگاه‌ها مدعی بی‌فایده بودن فلسفه سنتی و عدم کارایی آن در حوزه مسائل اجتماعی شدند. طبق دیدگاه کنت ما به مرحله «علم پوزیتیویستی» رسیده‌ایم و موضوعات بشری که واقف به امور طبیعی و عینی هستند، توسط این رویکرد جدید مطالعه می‌شود و فلسفه کار خود را در بسیاری از حوزه‌ها به علم واگذار می‌کند؛ لذا علم وظیفه تبیین امور عینی را برعهده می‌گیرد. فلسفه نیز با وجود این که مولود وهم و خیال بوده، این خوبی را داشت که کلی بوده و نظریه جامعی در مورد جهان عرضه می‌داشت؛ براین اساس فلسفه جدید که

1. Natural philosophy
 2. Francis Bacon
 3. David Hume
 4. George Berkeley
 5. Thomas Hobbes
 6. John Locke
 7. Auguste Comte

فلسفه پوزیتیویستی نامیده می‌شود، می‌تواند به عنوان یک نظریه‌ای عمومی در مورد علوم باشد. اینجاست که فلسفه معنایی خاص می‌یابد و از سایر حوزه‌های علمی منفک می‌شود (شاله، ۱۳۴۶: ۸-۱۲). فلسفه به معنای خاص آن، اساساً به مابعدالطبیعه^۱ اشاره دارد که نوع خاصی از شناخت و معرفت فلسفی است که در نزد ارسطوئیان بخشی از حکمت نظری به شمار می‌رفته است (سروش، ۱۳۷۹: ۳۱-۳۴). منظور از مابعدالطبیعه تلاش برای شناخت کیفیت و نوع بنیادین آن چیزهایی است که به گونه‌ای واقعی موجودند (Rosenberg, 2005: 4).

درواقع ماهیت و سرشت ماورالطبیعه را می‌توان تلاش برای شناخت ساخت و ترکیب ذاتی جهان از پیش موجود، تنها به وسیله عقل و برهان تعریف کرد که در آن خصوصیتی وجود دارد که همه واقعیات ممکن به طور مشترک باید از آن برخوردار باشند؛ اگرچه بخش دیگری از آن واقعیات ممکن است باهم متفاوت باشند؛ به عبارتی متافیزیک ادعا می‌کند که قادر به تعیین برخی از حقایق ضروری عام در مورد ذات و سرشت واقعیت تنها به وسیله عقل و استدلال و مجزا از مشاهده و شواهد تجربی می‌باشد (Shand, 1993: x)؛ بنابراین طبق این نگرش، وقتی در عصر جدید از فلسفه سخن به میان می‌آید مراد مابعدالطبیعه و یا آن نوع از رویکرد فلسفی است که بر «مطالعه حیات درونی» انسان متمرکز است که فلسفه به معنای خاص آن را مورد توجه قرار می‌دهد؛ لذا تلقی فلسفه به عنوان مابعدالطبیعه و علم به حیات درونی انسان از طریق تفکر و تأمل و همچنین خروج آن از نگرش کلان به یک رویکرد خاص حاصل تغییر و تحولاتی بود که در ماهیت دانش و معرفت بشری صورت پذیرفت و زمینه را برای تقسیم‌بندی انواع معرفت و علوم فراهم ساخت؛ اما این نگاه خاص‌گرایانه به فلسفه که از منظر پوزیتیویست‌های

بعدی فلسفه تحلیلی خوانده شد، به شدت مورد نقد مخالفین واقع گردید. تلاش برای ایجاد یک رویکرد علمی در حوزه مطالعات اجتماعی که در اواخر قرن ۱۹ توسط آگوست کنت آغاز شده بود، در اوایل قرن بیستم به وسیله پوزیتیویست‌های جدید و در قالب مکتب برلین^۱ و حلقه وین^۲ که نگاه و نگرشی خاص به علم و فلسفه داشتند، پیگیری شد. تلاش آن‌ها در این راستا زمینه‌ساز شکل‌گیری دیدگاه متفاوت فلسفی تحت عنوان فلسفه تحلیلی^۳ و رویکرد مقابل آن یعنی فلسفه قاره‌ای^۴ شد. نگرش اندیشمندانی مانند هانس رایشنباخ^۵، همپل^۶، کارناپ^۷، راسل^۸، نیگل^۹ و دیگر همفکران آن‌ها اساس شکل‌گیری این فلسفه جدید بود. فلسفه تحلیلی به آن نوع از شاخه فلسفه گفته می‌شود که بیشتر در کشورهای آنگلو ساکسون رایج است و در ابتدا در نقد ایدئالیسم انگلیسی شکل گرفت و در آن علم یک جایگاه مرکزی را اشغال کرده و بیشتر یک فلسفه مادی‌گرایانه و رئالیستی به شمار می‌آید. این رویکرد در مقابل فلسفه قاره‌ای قرار دارد که جنبه ایدئالیستی آن قدرتمندتر بوده و به رشته‌های انسانی مانند ادبیات و هنر نزدیک‌تر است (Levy, 2003: 290).

فلسفه تحلیلی آن نوع از فلسفه نوکانتی که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم در فرانسه و آلمان رواج داشت را نقد نمود و آن‌ها را حاوی ابهام‌هایی اساسی می‌دانست و در عوض بر نقش منطق در تفکرات فلسفی تأکید کرده و بر ضرورت بررسی علمی اجزاء واقعیت اذعان داشت و معتقد بود که منطق ریاضیات می‌تواند یک ابزار ویژه برای فرمول‌بندی و حل مشکلات اساسی فلسفی به حساب آید. کارناپ به عنوان یکی از مدافعین نگرش علمی در

1. Berlin School
 2. Vienna Circle
 3. Analytic philosophy
 4. Continental philosophy
 5. Hans Reichenbach
 6. Carl Gustav Hempel
 7. Rudolf Carnap
 8. Bertrand Russell
 9. Ernest Nagel

حمایت از فلسفه جدید تأکید می‌کرد که پرسش‌های فلسفی می‌تواند از طریق استانداردهای بالایی از استدلال و وضوح منطقی حل و فصل شوند (Gutting, 2005: 2-3). راسل نیز در این رابطه اظهار می‌داشت که فلسفه هگل بسیار دشوار و مشکل است و شارحان آن نیز همواره در تفسیرش دچار اختلاف شده‌اند؛ و نظر هگل در مورد این که عالم یک نظام واحد سازگار است، غیرممکن است؛ و روش درست تحقیق در مورد عالم همان روش جزء به جزء یا قسمت به قسمت می‌باشد؛ اگرچه ممکن است به مذاق کسانی که امیدشان بر اساس نظام‌های فلسفی سابق برانگیخته شده است، خوش نیاید، اما این روش با مزاج علمی کاملاً سازگار است (راسل، ۱۳۷۷: ۱۷۶-۱۸۰).

در مقابل فلسفه تحلیلی، فلسفه قاره‌ای قرار دارد که به ایدئالیسم آلمانی پایبند بوده و از دیدگاه نوکانتی حمایت می‌کند و متفکرانی مثل هوسرل^۱، هایدگر^۲، هابرماس^۳ و ... را شامل می‌شود؛ در واقع آن‌ها ادامه‌دهنده مسیر فلاسفه یونان و ناقد نگرش علمی پوزیتیویستی به فلسفه هستند. این دیدگاه معتقد است که تکنیک‌ها و طبقه‌بندی‌های منطقی که توسط فلسفه تحلیلی به کار برده می‌شود، خودشان انتزاعیاتی از «تجربه زیسته»^۴ هستند که برای فهم هستی واقعی و به هم پیوسته شدیداً محدودیت دارند، به عنوان مثال هایدگر در کتاب «هستی و زمان»^۵ از روش پدیدارشناسانه هوسرل برای توصیف جنبه‌هایی از وضعیت انسانی بهره می‌گیرد که امکان تحلیل منطقی برای آن وجود ندارد (Gutting, 2005: 2). فلاسفه قاره‌ای، برخلاف دیدگاه فلاسفه تحلیلی، مطالعات خود را بر بررسی موضوعات به عنوان یک کلیت غیرقابل تفکیک متمرکز می‌کنند؛ به همین دلیل اغلب به مطالعات تاریخی نیز علاقه نشان

1. Edmund Husserl
 2. Martin Heidegger
 3. Jürgen Habermas
 4. Lived experience
 5. Being and Time

می‌دهند. این نگرش باعث شده تا آن‌ها با نگاه جزء‌گرایانه فلسفه تحلیلی مخالفت کنند. همچنین در نزد فلاسفه قاره‌ای علم نیز معنایی متفاوت می‌یابد و صرفاً در قالب رویکرد پوزیتیویستی و محدود تعریف نمی‌شود.

گذشته از مجادلات فلسفی که میان دو رویکرد یادشده وجود داشته است، باید اذعان داشت که حوزه اجتماعی یکی از دغدغه‌های اصلی هم‌متفکران فلسفه قاره‌ای و هم فلسفه تحلیلی بوده است. این مسئله بیانگر ارتباط وثیق مسائل اجتماعی با فلسفه می‌باشد؛ در واقع یکی از موضوعاتی که همواره ذهن فلاسفه را به خود درگیر کرده است، مسائل مربوط به جامعه بشری و حوزه مطالعات انسانی بوده است. حوزه مطالعات اجتماعی به مثابه یک علم جدید نیز نمی‌تواند از مباحث فلسفی فارغ باشد و همیشه در مورد ماهیت و هدف و روش آن مجادلاتی صورت پذیرفته است. این مجادلات صبغه‌ای فلسفی دارند؛ بر این اساس فلاسفه تحلیلی اساساً نگرشی ثانویه به حوزه علوم اجتماعی دارند و فلسفه علوم اجتماعی از این منظر بررسی خود علمی است که به مطالعه جامعه بشری می‌پردازد؛ در واقع از این دیدگاه، خود علم مورد واکاوی و بررسی قرار می‌گیرد، نه آنچه که آن علم به آن می‌پردازد و متعلق شناخت آن است؛ به عنوان مثال وقتی از فلسفه تاریخ سخن به میان می‌آید، مراد فلسفه علم تاریخ است که به بررسی فلسفی علمی توجه دارد که مسائل تاریخی را متعلق شناخت خود قرار داده است.

این نوع نگرش در فلسفه تحلیلی بدین خاطر است که از نظر آن‌ها فلسفه و علم دو حوزه متمایز هستند که هر یک رویکرد خاص خود را دارند. علم در پی پاسخ به سؤالات درجه اول است و به حقایق عینی می‌پردازد و فلسفه به حقایق ذهنی توجه دارد و سؤالات درجه دوم و مفهومی را واکاوی می‌کند (راین، ۱۳۶۷: ۵). در این صورت فلسفه علوم اجتماعی نیز ناظر به سؤالات درجه دوم پیرامون علوم مربوط به جامعه بشری خواهد بود. بر این مبنا فلسفه

علوم اجتماعی خود شاخه‌ای از فلسفه علم^۱ محسوب می‌شود و فلسفه علم نیز زیرشاخه‌ای از فلسفه است. فلسفه علم در قرن بیستم شکل گرفت و خود حاصل انضباط علمی پسا روشنگری و تفکیک سازمانی فلسفه از علم بود که در بالا به مبنای تاریخی آن اشاره کردیم (Sarkar & Pfeifer, 2006: xi).

اما فلسفه قاره‌ای نگاهی اولیه به حوزه مطالعات اجتماعی دارد و دامنه مطالعات خود را به بررسی صرف علم به عنوان کنشی فلسفی محدود نمی‌کند. از این منظر فلسفه علوم اجتماعی یک سنت فلسفی خواهد بود که به مسائل و تکنیک‌های جامعه بشری می‌پردازد. بر این مبنای مفهوم علوم اجتماعی نیز معنایی فراخ‌تر می‌یابد و صرفاً در قالب پوزیتیویستی تعریف نمی‌شود؛ لذا این نگرش، خلاف سنت انگلیسی-آمریکایی است که به رابطه بین علوم اجتماعی و طبیعی و پیچیدگی‌های ناشی از مطالعه جامعه به منزله ابژه پژوهش علمی می‌پردازد (شرت، ۱۳۸۷: ۱۶). این روش از مطالعه علوم اجتماعی به روش فلاسفه یونان باستان که در آن یک نگرشی اولیه به بررسی مسائل اجتماعی وجود داشت، نزدیک‌تر است.

مجموعه مطالعاتی که توسط کسانی مانند هابرماس، هوسرل، دیلتای^۲ و بسیاری دیگر از متفکران این حوزه صورت پذیرفته است، نشان می‌دهد که نگاه آن‌ها به حوزه مسائل اجتماعی شدیداً تحت تأثیر فلسفه هگلی است و از مبنایی فلسفی به واکاوی مسائل اجتماعی می‌پردازند. این فلاسفه معتقدند که تفاوتی بنیادی بین علوم انسانی و علوم طبیعی در روش و هدف وجود دارد و این دورا نمی‌توان به یک نحو مورد مطالعه قرار داد. فلاسفه‌ای مثل دیلتای این نگرش را گسترش داده و کسانی مثل هابرماس و سارتر^۳ نیز از آن دفاع کرده‌اند (Mulligan, 1991: 118)؛ بنابراین وقتی از ارتباط بین فلسفه و

1. Philosophy of science
2. Wilhelm Dilthey
3. Jean-Paul Sartre

علوم اجتماعی سخن می‌آید باید توجه داشت که از چه منظری به علوم اجتماعی نگریسته می‌شود. اگر از منظر فلاسفه تحلیلی به علوم اجتماعی می‌نگریم، در اینجا مراد از رابطه فلسفه با علوم اجتماعی در واقع بررسی خود علمی است که حوزه اجتماعی را موضوع مطالعه خود قرار می‌دهد؛ به عنوان مثال فلسفه سیاست به بررسی علمی می‌پردازد که سیاست را موضوع مطالعه خود قرار می‌دهد. در این زمینه با مسائلی مانند روش درست مطالعه سیاست، هدف از کسب معرفت در سیاست و یا ملاک صدق و کذب قضایای علمی در این زمینه مواجه هستیم؛ بنابراین بررسی خود سیاست به عنوان یک ابژه مدنظر نیست؛ اما زمانی که از منظر فلسفه قاره‌ای به رابطه فلسفه با علوم اجتماعی توجه داشته باشیم در این صورت انشقاق میان سوژه و ابژه از بین می‌رود و مطالعه علوم اجتماعی با مبنایی فلسفی صورت می‌پذیرد. البته لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که تقسیم‌بندی حاضر که در فلسفه صورت پذیرفته است، به هیچ وجه جنبه مطلق و لایتغیر نداشته و صرفاً بر اساس موقعیت جغرافیایی نیز معنا نمی‌یابد. در بسیاری از مواقع ممکن است فلاسفه فرانسوی و یا آلمانی نیز به رویکرد تحلیلی علاقه نشان دهند و یا برعکس فلاسفه انگلیسی و آمریکایی نیز به سمت فلسفه قاره‌ای متمایل شوند؛ لذا تمایز فلسفه قاره‌ای و تحلیلی صرفاً سنت فلسفی غالب در آنگلو ساکسون و سایر مناطق قاره اروپا را مورد توجه قرار می‌دهد و نه تمام فلسفه‌پردازی‌های صورت پذیرفته در این حوزه‌ها را.

۲-۱. روابط بین‌الملل و فلسفه علوم اجتماعی

در عصر جدید علوم اجتماعی به عنوان یک علم درجه اول شناخته شده و تلاش کرده است تا خود را از مجادلات فلسفی برهاند؛ اما این تلاش هیچ‌گاه به طور کامل محقق نشده است و علوم اجتماعی هیچ‌گاه نتوانسته خود را به طور کامل از مبنای فلسفی جدا کند؛ چراکه علوم اجتماعی به عنوان یک

علم همواره مستلزم سؤالات درجه‌دومی است که در حیطه فلسفه علوم اجتماعی قرار دارد؛ براین اساس روابط بین‌الملل به عنوان یک علم جدید که خود شاخه‌ای از علوم اجتماعی محسوب می‌شود نیز با فلسفه ارتباطی عمیق می‌یابد؛ چراکه رشته مطالعاتی روابط بین‌الملل به عنوان یک حوزه علمی نیز فارغ از پرسش‌های درجه دوم فلسفی نمی‌باشد.

مناظرات بزرگی که در عرصه روابط بین‌الملل صورت پذیرفته همواره حاوی مجادلات و مباحثی بوده است که صبغه فلسفی داشته است. اساساً بسیاری از پرسش‌ها و معماهایی که در رشته روابط بین‌الملل وجود داشته و ذهن اندیشمندان این رشته را به خود درگیر کرده است نیز ریشه در مبانی فلسفی داشته است؛ به عنوان مثال وقتی که مورگنتا^۱ سرشت انسان را مبنای روابط بین‌الملل قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که انسان‌ها موجوداتی قدرت طلب هستند و همواره نفع شخصی را ترجیح می‌دهند و براین اساس به راحتی به خشونت و تعدی روی می‌آورند (Jackson & Sorensen, 2013: 40)؛ درواقع به نوع خاصی از مبانی هستی‌شناسی^۲ توجه می‌کند. همچنین زمانی که هدلی بول در اواسط دهه ۱۹۶۰ در قالب مناظره دوم که درواقع مناقشه‌ای بین سنت‌گرایی و رفتارگرایی به شمار می‌رفت، به شدت به رفتارگرایان به خاطر فرض‌های روش‌شناختی‌شان حمله ور شد و در عوض بر تحلیل‌های تاریخی و سنتی تأکید کرد (Smith, 1996: 33)، اساساً به مسائل فلسفی توجه کرد؛ چراکه او مباحثی فراتر از مسائل محتوایی روابط بین‌الملل را مطرح ساخت.

درواقع علم روابط بین‌الملل به بررسی و واکاوی مسائلی می‌پردازد که خود بر پیش فرض‌های خاصی استوار است؛ اما مجادله و کنکاش پیرامون این پیش فرض‌ها در حوزه محتوایی روابط بین‌الملل صورت نمی‌پذیرد بلکه فلسفه علم روابط بین‌الملل محل بحث پیرامون این مسائل است؛

1. Hans Morgenthau

2. Ontology

براین اساس کاربرد فلسفه علم در حوزه روابط بین‌الملل نیز معنا می‌یابد. استفاده از فلسفه علم به صورتی نظام‌مند در این رشته به شکل‌گیری «انقلاب رفتاری»^۱ در علوم اجتماعی بازمی‌گردد که ابتدا از دهه ۱۹۵۰ در حوزه علوم سیاسی و سایر شاخه‌های علوم اجتماعی آغاز گردید و سپس در دهه ۱۹۶۰ وارد حوزه روابط بین‌الملل شد (Wight, 2002: 39).

البته در اینجا ممکن است این انتقاد وارد شود که چرا ارتباط فلسفه با روابط بین‌الملل را صرفاً باید به بررسی فلسفی علم روابط بین‌الملل محدود کرد؛ در این رابطه باید به این نکته توجه داشت که وقتی گفته می‌شود فلسفه با روابط بین‌الملل ارتباط دارد، بین این‌که مباحث محتوایی و عینی روابط بین‌الملل به عنوان کنشی علمی و درجه اول بر یک مبنای فلسفی و درجه دوم استوار باشند، با این‌که حیطة محتوایی روابط بین‌الملل با مباحث و مسائل فلسفی عجین شود، تفاوت وجود دارد. بحث دوم دقیقاً چیزی است که در مناظره اخیر روابط بین‌الملل صورت پذیرفته است؛ به گونه‌ای که بر اساس آن، رویکردهای جدید تلاش داشته‌اند تا مباحث فلسفی را وارد حوزه متعارف روابط بین‌الملل کنند. این تلاش‌ها به رویکرد فلسفه قاره‌ای نزدیک‌تر بوده است.

دیدگاه دوم، از طرف جریان اصلی چندان مورد قبول واقع نشده است و اغلب از طرف این جریان به غیرعلمی بودن متهم شده است؛ به عنوان مثال جان میرشایمر^۲ در نقد نظریه‌های انتقادی^۳ که از دیدگاه‌های مخالف جریان اصلی روابط بین‌الملل به شمار می‌آیند، اشاره می‌کند که «طرفداران این دیدگاه پشتیبانی تجربی اندکی از نظریاتشان ارائه داده‌اند و دیدگاه‌های انتقادی هنوز باید مستندات و شواهدی را فراهم نمایند که بتواند دیدگاه‌هشان را تا حد زیادی تبیین کند. چهره متمایز ادبیات دیدگاه انتقادی این است که فاقد

1. Behavioral revolt
2. John Mearsheimer
3. Critical theories

محتوای تجربی هستند» (Mearsheimer, 1995: 92)؛ بنابراین چنانچه در مباحث قبلی هم اظهار داشتیم، وقتی که بر رابطه فلسفه با علوم اجتماعی تأکید می‌کنیم، باید توجه داشته باشیم که از کدام منظر فلسفی به مسئله نگاه می‌کنیم. البته با توجه به سؤال و فرضیه‌ای که در این پژوهش مدنظر ما بوده است، به طور پیش فرض ما بر اساس نگرش تحلیلی به بررسی تأثیر مباحث فرانظری بر مسائل محتوایی و درجه اول روابط بین‌الملل خواهیم پرداخت. هرچند در این بررسی نیز نشان داده خواهد شد که در مباحث جدید خلط زیادی بین حوزه‌های محتوایی و فرانظری ایجاد شده است.

به هر حال روابط بین‌الملل به عنوان یک علم نه تنها از مباحث فرانظری و فلسفی فارغ نیست بلکه در این زمینه با فلسفه علوم اجتماعی نیز ارتباط عمیقی دارد؛ در واقع از آنجایی که فلسفه علوم اجتماعی «نظریه عمومی پیرامون علوم» مربوط به اجتماع است؛ بنابراین نوعی پیوند و ارتباط فرانظری و فلسفی بین شاخه‌های علوم اجتماعی که خود از یک سنخ به شمار می‌آیند نیز در این حوزه برقرار است. اندیشمندان علوم اجتماعی در شاخه‌های مختلف علمی مانند تاریخ، جامعه‌شناسی، سیاست و ... مجموعه مفروضاتی را برای خود در نظر دارند که بر اساس آن به تحقیق علمی روی می‌آورند. این مفروضات که محتوایی فلسفی دارند، در بسیاری از رشته‌های علمی مشترک‌اند؛ چراکه ریشه همه این رشته‌ها بررسی و تحقیق پیرامون جامعه بشری است و این مفروضات نیز بدین منظور شکل گرفته است.

براین اساس است که بسیاری از مباحث فلسفی که در مورد علم روابط بین‌الملل مطرح شده است نیز ریشه در متن آن مباحث فلسفی داشته است که به طور کلی در حوزه علوم اجتماعی مطرح بوده است؛ به عنوان مثال اگر پوزیتیویسم را به عنوان یکی از مبانی فلسفی و فرانظری علوم اجتماعی در نظر بگیریم، مشاهده خواهیم کرد که مفاهیم هستی‌شناسی پوزیتیویست‌ها در

بیشتر آثار رئالیست‌ها^۱، نئورئالیست‌ها^۲ و دیگر نظریه‌های خردگرایانه^۳ روابط بین‌الملل به وضوح دیده می‌شود. وقتی که بحث بر سر سطح تحلیل ابتدا با والتز^۴ آغاز و سپس در سال ۱۹۶۱ به واسطه سینگر^۵ تکمیل گردید، ما مشاهده می‌کنیم که مبانی فکری جریان اصلی روابط بین‌الملل به طور آشکارا توسط فرضیات پوزیتیویستی مربوط به رفتار عقلانی پی‌ریزی شده است. برخی از این فرضیات شامل موارد زیر هستند: در نظر گرفتن دولت‌ها به عنوان واحد ذره‌ای تحلیل، به کار بردن یک مدل بیلیاردی از تأثیر دولت‌ها بر هم، تمرکز بر نظم و نتایج قابل پیش‌بینی و به‌طورکلی ارائه یک هستی‌شناسی مادی‌گرایانه که ساختارهای زیرین، فرایندهای بنیادین و سازوکارهای علی را حذف می‌کند (Joseph, 2007: 349).

همچنین نظریه‌ساز انگاری^۶ ونت^۷ که به عنوان یک دیدگاه میانه در روابط بین‌الملل مطرح شده است، خود بر یک مبنای فرانظری استوار است که از دل فلسفه علوم اجتماعی استخراج شده است؛ در واقع رئالیسم علمی - انتقادی^۸ که ونت آن را مبنای دیدگاه خود قرار داده است مفروضات خاصی را برای دیدگاه او رقم زده است؛ به عنوان مثال ونت با تأکید بر دیدگاه ساخت‌یابی گیدنز^۹ و دیدگاه باسکار^{۱۰} ضمن نقد تقلیل‌گرایی ساختاری و فردی بر عنصر تعامل‌گرایی تأکید می‌ورزد و به واقعیت‌های اجتماعی زمانی و مکانی و غیرقابل مشاهده نیز اذعان دارد (Wendt, 1987: 356).

1. Realism
2. Neo realism
3. Rationalism theories
4. Kenneth Waltz
5. J. David Singer
6. Constructivism
7. Alexander Wendt
8. Scientific- critical realism
9. Anthony Giddens
10. Roy Bhaskar

۱-۳. نظریه، نظریه‌پردازی و تکثر نظری در روابط بین‌الملل

نظریه و نظریه‌پردازی بخش عمده‌ای از ادبیات روابط بین‌الملل را به خود اختصاص داده و پیشرفت و تکامل رشته روابط بین‌الملل ارتباط مستقیمی با نظریه‌پردازی‌های صورت گرفته در این حوزه داشته است؛ از این رو، معمولاً وقتی از علم روابط بین‌الملل سخن به میان می‌آید، آنچه که در درجه نخست به ذهن دانشجویان روابط بین‌الملل متبادر می‌شود، نظریه‌های روابط بین‌الملل است. نظریه روابط بین‌الملل مجموعه‌ای از گزاره‌ها، مفاهیم و مقولاتی است که پیرامون جهان روابط بین‌الملل یا یک حوزه موضوعی خاص شکل گرفته و به ما کمک می‌کند تا به شناخت بهتر و دقیق‌تر دنیای روابط بین‌الملل نائل شویم؛ اما این که یک نظریه بر اساس چه گزاره‌هایی شکل می‌گیرد، چه هدفی را دنبال کرده و شناخت کدام واقعیت بین‌المللی را مورد توجه قرار می‌دهد، همچنان مورد اختلاف است؛ به طوری که هریک از تعاریفی که از نظریه‌های روابط بین‌الملل صورت پذیرفته است، مبتنی بر یک چشم‌انداز فکری خاص بوده و از یک بینش نظری خاصی پیروی می‌کند؛ لذا همان‌گونه که پیرامون چیستی علم روابط بین‌الملل اختلاف نظر وجود دارد، در مورد ماهیت، هدف، دامنه و کارکرد نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز دیدگاه‌های مختلف و گاه متعارضی شکل گرفته است؛ به گونه‌ای که دانشمندان این رشته هیچ‌گاه نتوانسته‌اند بر سر چیستی نظریه به اتفاق نظر برسند؛ با این وجود برخی معتقدند که به طور کلی در حوزه علوم اجتماعی دو نگرش متفاوت پیرامون نظریه شکل گرفته است که خود از دو سنت متفاوت نشئت می‌گیرد. دیدگاه نخست نظریه، را یک دانش متاملانه و ژرف‌اندیش که برگرفته از اندیشه‌ها و نظم بنیادین عالم است، تعریف می‌کند. چنانچه ریموند آرون^۱ اظهار می‌دارد: این نگرش معادل نگرش فلسفی است (Aron, 1967: 186)؛ بر این اساس نظریه

1. Raymond Aron

روابط بین‌الملل به کنشی تلقی می‌شود که تلاش دارد تا یک حوزه مطالعاتی و رشته نظام‌مندی را سازمان دهد، سؤالات ساختارمند را ایجاد کرده و مجموعه‌ای از مقولات منطقی و مفاهیم مرتبط به هم را پیرامون روابط بین‌الملل بنا نهد؛ به عبارتی از این منظر نظریه‌های روابط بین‌الملل در پی ایجاد یک ایده و اندیشه نظام‌مند در مورد روابط بین‌الملل هستند (Acharya & Buzan, 2010: 25؛ دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۳: ۲۵). نظریه در این معنا متفاوت از آن نگاهی است که از دهه ۱۹۶۰ بر علم روابط بین‌الملل حاکم شده و از نگرش آمریکایی - انگلیسی به علوم اجتماعی نشئت گرفته است.

تعریف دوم نظریه که در واقع نگاه خاص و محدودتری دارد، معطوف به مفهومی است که از آن تحت عنوان نظریه علمی یاد می‌شود. توجه به نظریه علمی در حوزه علوم اجتماعی حاصل تحولات جدیدی بود که در قالب انقلاب رفتاری صورت پذیرفت و نگرش اندیشمندان را نسبت به علم و شناخت علمی تحت تأثیر قرار داد؛ بر این اساس نظریه به عنوان سازوکاری جهت بررسی مسائل درجه اول علوم اجتماعی مدنظر قرار گرفت و مجموعه‌ای از گزاره‌ها، مفاهیم و قوانینی بود که پیرامون واقعیت‌های بیرونی شکل گرفته و به گونه‌ای خنثی و فارغ از جهت‌گیری، در پی تبیین آن برمی‌آید.

این مفهوم از نظریه بر جدایی واقعیت از ارزش و بررسی واقعیت به شیوه‌ای تجربی تأکید می‌ورزد؛ در واقع پوزیتیویست‌ها که اساس کار خود را بر مطالعه علمی واقعیت‌های اجتماعی قرار داده بودند، به شدت از دوگانگی ارزش و واقعیت حمایت کردند. آن‌ها تأکید کردند که گزاره‌های واقعی و ارزشی می‌توانند از هم جدا شوند و علم باید بر اساس احکام واقعی از یک سو و اجتناب از احکام ارزشی از سوی دیگر پیش برود؛ بر این اساس مشاهده از نظریه (مفاهیم نظری) جداست و گزاره‌های قابل مشاهده می‌توانند از طریق آزمایشات خنثی از نظریه فهمیده شوند (Chernoff, 2005: 35-37).